

## جهان به کدام سو می رود؟

پرسش سرنوشت‌ساز کنونی برای هر انسان دلوایس آینده بشریت این است که سرانجام، جهان به کدام سو خواهد رفت؟ آیا بشریت خواهد توانست جلو فاجعه را بگیرد و به جامعه‌ای انسانی دست یابد یا نظام حاکم کنونی به تاخت و تاز خود ادامه خواهد داد و طبیعت را نابود کرده و جامعه را به سوی بربریت خواهد کشاند؟ و در اینجا صحبت از آن بخش از جامعه می‌کنیم که هم فرصت فکر کردن دارد و هم بدلیل داشتن احساس انسانی، محنت دیگران غم‌آلودش می‌کند.

اما غم‌آلود شدن از محنت دیگران (اکثریت بزرگ بشریت) هم میتواند افسردگی به بار آورد و سر در لاک خود فرو بردن؛ هم میتواند انگیزه‌ای قدرتمند برای قدم نهادن در راه مبارزه با نظام ضد انسانی و انسان‌کش حاکم بر جهان کنونی. گزینه دوم اگر همراه با آگاهی راستین و داشتن تحلیلی عمیق و علمی از تاریخ گذشته نظام حاکم بر جهان و دلایل ظهور چهره بربرمنش کنونی آن باشد، راه بجائی نخواهد برد. هنگامی که صحبت از تحلیل علمی می‌کنیم غرض فقط غرق شدن در تئوری نیست بلکه بررسی صادقانه آنچه است که لااقل بعد از فروپاشی شوروی روی داده - آنچه نظریه‌پردازان اصلی نظام به ما وعده دادند (و بخش قابل توجهی از «چپ» پس از بریدن از صف مردم این وعده‌ها را پذیرفت) و آنچه در واقعیت و روی زمین خاکی روی داد.

چکیده بحث «چپ»‌های بریده از صف مردم پس از فروپاشی شوروی چنین بود: «نظام حاکم بر شوروی و اروپای شرقی، همان نظامی بود که روزی مارکس و انگلس و پس از آنان لنین، در تئوری‌های خود پیش‌بینی کرده بودند. استالین و جانشینان او، پیروان وفادار مارکس و انگلس بودند و تئوری‌های آنان را با صداقت و امانت پیاده کردند. نتیجه‌ی پیاده شدن این تئوری‌ها در عمل آنچه بود که در شوروی دیدیم. نتیجه آنکه: گرچه ایده سوسیالیسم برای مستی آدم آرمانگرا می‌تواند خواب و خیالی زیبا و مقبولی باشد اما در عمل پیاده شدنی نیست. از سوی دیگر اما اگر به سرمایه‌داری - که طبعاً تنها بدیل باقی مانده است - فرصت داده شود (از طریق همکاری، انعطاف، عقب نشینی، کوتاه آمدن از خواسته‌ها و

غیره) آنگاه نه تنها آزادی و دموکراسی گسترش خواهد یافت، نه تنها عدالت اجتماعی (گرچه بتدریج و با داشتن صبر و تحمل) گسترش خواهد یافت بلکه کشورهای «عقب مانده» نیز با کمک «جوامع مدرن صنعتی» - و البته از طریق سرمایه‌گذاری‌های «آزاد» آنها در این کشورها - به رفاه و تنعم و آزادی و دموکراسی از نوع موجود در غرب دست خواهند یافت و بدین ترتیب بشریت به خیر و خوبی و در صلح و صفا به زندگی پر تنعم خود ادامه خواهد داد.... تنها اشکال بر سر راه چنین دورنمایی، مثنی آدم خشن، تفنگ بدست، انقلابی و مارکسیست و خلاصه عده‌ای آرمانگرا و ایدئالیست‌اند که اگر از سر راه برداشته شوند و یا خودشان سر عقل بیایند و حاضر شوند به عنوان یک اپوزیسیون سربزیر - که هنر سیاستش کوتاه آمدن بیشتر، دنده عقب رفتن بیشتر، سازش بیشتر و انعطاف بیشتر باشد - و در این دموکراسی شرکت کنند، آنگاه همه مشکلات حل خواهد شد.» (۱)

بر این پایه:

«یکی از پیامدهای پراهمیت فروپاشی شوروی، گرد آمدن گروه‌های فکری به ظاهر ناهمگون و پرشمار - از جمله بخش وسیعی از طیف چپ - به زیر یک پرچم است، پرچمی که شعار زیر بر آن منقوش گردیده است: «الترناتیو دیگری وجود ندارد» (There is No Alternative - TINA) این شعار در واقع همان ندای مارگارت تاچر در ابتدای این دهه (دهه‌ی ۱۹۹۰) بود که به همراه آن «سوسیالیسم» را بخاک سپرد و «پایان تاریخ» را با پیروزی نهائی و همیشگی سرمایه‌داری لیبرال اعلام داشت. این ندا اما اکنون به اشکال مختلف به شعار بسیاری از احزاب کمونیست پیشین، احزاب سوسیالیست و سوسیال دمکرات و طیف قابل توجهی از آن چپ‌هائی تبدیل شده است که در ماه مه ۱۹۶۸ قرار بود «کائانات را به زیر کشند».

«این گروه اخیر به راستی آنچه می‌خواست نه به زیر کشیدن کائانات که برقراری نوعی «سرمایه‌داری با چهره انسانی» بود؛ سرمایه‌داری بدون امپریالیسم، سرمایه‌داری بدون نژادپرستی و خشونت و جنگ. با ورق خوردن تاریخ و سرخوردگی این انتظارات، بخشی از این طیف، آرام و بی سروصدا بدنبال کار و زندگی خود رفت و در مدیریت مؤسسات سرمایه‌داری موفقیت‌های چشمگیری نصیب خود کرد. بخش دیگر اما، دچار غرور گستاخانه‌ای شد و مدعی باقی ماند. متنها میدانگاه انقلاب را از خیابانهای پاریس به برج عاج دانشگاه‌ها کشاند و در صحنه «گفتمان»های آکادمیک، «پست مدرنیسم»، «پسا ساختارگرایی»، «پسا مارکسیسم» و انواع «پسا»های دیگر را تولید کرد و در حمله همه جانبه راست سیاسی علیه کارگران و زحمتکشان در دهه‌های بعد عملاً یار و یاور آن جناح شد. فصل مشترک طیف وسیع بالا که

از مارگارت تاجر آغاز گردیده و بخش وسیعی از «چپ» را در بر میگرفت این بود که به نظام سرمایه‌داری نام‌های مختلف چون «دموکراسی صنعتی»، «دموکراسی لیبرال»، «نظام پسا صنعتی»، «نظام پسا مدرن» و یا «موج سوم اطلاعاتی» و «انقلاب سوم صنعتی» میدهند، اما اگر همه‌ی این نامگذاری‌ها را بدقت بشکافیم مشاهده می‌کنیم که تفاوت آنها در شکل است و نه در محتوا و ماهیت.

به عبارت دیگر، تحت همه‌ی این عناوین، مالکیت وسائل تولید (و طبیعت) و در نتیجه کنترل اهرم‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، امنیتی و بویژه فرهنگی و دستگاه‌های ارتباط جمعی، یعنی اهرم‌های تعیین کننده سرنوشت بشریت در دست اقلیت بسیار کوچکی باقی میماند و اکثریت جامعه بشری (کارگران و زحمتکشان) باید نیروی جسمی و فکری خود را بصورت یک کالا مطابق ارزش بازار به این اقلیت بفروشند تا بتوانند به حیات خود ادامه دهند - البته چنانچه این شانس را داشته باشند که نیروی کارشان خریداری داشته باشد.

«به سخن دیگر، شیوه بیرون کشیدن کار اضافی تولیدکنندگان واقعی نعم مادی و معنوی - یعنی اکثریت جامعه بشری - و تصرفش توسط اقلیتی کوچک بی کم و کاست سر جای خود میماند و انگیزه‌های بنیانی این نظام که هدف تولید در آن، نه رفع نیاز انسان بلکه کسب سود حداکثر و انباشت سرمایه است نیز دست نخورده باقی میماند، و این انگیزه‌ها همه‌ی امور جامعه را - از کار و اشتغال گرفته تا ریزترین امور فرهنگی، هنری، اخلاقی، خانوادگی، آموزشی و رفتار اجتماعی - زیر تابعیت دائم و شبانه روزی اوج و نزول بورس‌های سهام عمده و سود انحصارات عظیم فراملیتی قرار میدهد... اینان انواع دلداری‌ها را به ما میدهند و می‌گویند:

- سرمایه‌داری در گذشته همیشه راه حلی پیدا کرده و اکنون نیز پیدا خواهد کرد؛
- گردانندگان نظام و کنترل کنندگان اهرم‌های قدرت بالاخره سر عقل خواهند آمد، راه حل عقلایی پیدا خواهند کرد و نخواهند گذاشت فاجعه صورت گیرد،
- دخالت انسانها در امور اقتصادی موجب توتالیتاریسم و استالینیسیم خواهد شد و بهتر همان که سرنوشت طبیعت و انسان در دست «دست نامرئی» بازار رها شود تا «دست مرئی» دولت؛
- «انقلاب سوم صنعتی»، «موج سوم اطلاعاتی» و پیشرفت‌های سرسام‌آور علمی - تکنولوژیک سرانجام بشریت را از این مخمصه رها خواهد کرد و جای نگرانی نیست؛

- بهر حال نمی‌شود در این مورد دخالت کرد و بهتر آن که سرنوشت آینده را به دست قضا و قدر و از ما بهتران بسپریم و بی‌جهت خود را دچار ناآرامی امروز برای آینده نامعلوم نکنیم چرا که مسائل جهان قابل پیش‌بینی نیست. اقدام به این پیش‌بینی‌ها کار مشت‌آدم «سیستم ساز» چون دیدرو و هولباخ یا هگل و مارکس است که ما را گرفتار «روایات اعظم» (Grand Narrative) خود کرده‌اند. بهتر همان که به مسائل جامعه مورد به مورد و بطور روزمره برخورد کنیم و صحبت‌های پرطمطراق چون «آینده بشریت» و امثالهم را رها کنیم.» (۲)

حال برای محک زدن به صحت و سقم این تسلیم شدگان به نظام حاکم لازم است به آمار و ارقام صادره از سوی خود نظام متوسل شویم.

«در سالهای پایانی قرن بیستم از یکسو برخی شرکتهای انحصاری دارای چنان تکنولوژی هستند که توانائی از میان بردن محدودیت‌های مکانی، مرزهای ملی، زبانی، سنن، عادات و ایدئولوژی‌ها را دارند» (۳) اما از سوی دیگر دولتهای محافظ و مدافع این شرکتهای در کشورهای «متروپل» هر روز گسترده‌تر و نظامی‌تر می‌شوند و دروازه‌های خود را بروی کالاهای دیگر کشورها تنگ‌تر می‌کنند. از این رو «جهانی شدن سرمایه» حرکتی است یک‌جانبه که هدف آن باز کردن سرزمین‌های هر چه بزرگتری از جهان سوم بروی حرکت هر چه آزادتر خود، «جهان سومی» کردن بخشهای هر چه وسیع‌تری از جهان (بویژه سرزمین‌های شوروی سابق و اروپای شرقی) و تنگ‌تر کردن دروازه‌های خود بروی فرآورده‌های دیگر کشورها از سوی دیگر. بی‌جهت نیست که اگر مفهوم ناسیونالیسم را بروی دیگر کشورها، «مفهومی قدیمی» و عقب مانده می‌بینند، اما خود بیش از هر جای دنیا پرچم ملی بکار می‌برند، کودکان دبستانی خود را هر روز صبح به دعا برای «وطن» وامیدارند و هر مسابقه ورزشی را با سرود ملی آغاز می‌کنند.

«جهانی شدن سرمایه چنان «تقسیم کار جهانی» بوجود آورده که در آن «مردم فیلیپین باید تنباکوی ارزان به امریکا بفروشند و سیگار را با بهائی چندین برابر از آن کشور بخرند. دهقانان مکزیکی باید سیب زمینی را کیلوئی ۱۰ سنت به شرکت پپسی کولا بفروشند و چپس را از همان شرکت کیلوئی ۱۰ دلار خریداری کنند و دهقانان برزیلی شکر را کیلوئی ۱۵ سنت به آنان بفروشند و به صد برابر قیمت بصورت کوکاکولا و شکلات بازخریدش کنند.» (۴)

در چنین دنیائی نتیجه هزاران ساعت کار یک قالی‌باف ایرانی و هندی با ده‌ها ساعت کار در کارخانه جنرال موتورز مبادله می‌شود.

در چنین دنیائی: «هر روز بیش از پیش، سرنوشت آنچه مردم دنیا باید به مصرف تغذیه خود برسانند از دستشان خارج شده و توسط انحصارات فراملی تعیین می‌شود و صدها میلیون کشاورز در سراسر جهان مواد اولیه غذایی را کشت، برداشت، تهیه و آماده و بسته‌بندی می‌کنند اما مزدشان کفاف خرید غذای کافی برای خود و فرزندانشان نمی‌دهد و تنها میتوانند کواکولا با تکه‌ای نان یا بسته‌ای چیپس سیب زمینی بخورند.» (۵)

در چنین دنیائی:

«صدها میلیون نفر دچار چنان کمبود پروتئین هستند که در بسیاری موارد رشد جسمی و فکری اطفال را از میان میبرد و نه تنها اشکال در فراگیری بوجود می‌آورد بلکه لطامات مغزی غیر قابل جبرانی به آنها وارد می‌کند.» (۶)

در چنین جهانی:

«۴/۵ (چهار پنجم) قدرت خرید جهانی در کشورهایی متمرکز است که تنها ۱/۴ (یک چهارم) جمعیت جهان را در بر میگیرند.» (۷) چرا؟ چون «در سال ۱۹۷۰ با بالا رفتن بهای نفت، هیئت حاکمه امریکا با سفارش کیسینجر به این نتیجه رسید که از مواد غذایی بعنوان اسلحه‌ای علیه کشورهای دیگر میتوان استفاده کرد. به این ترتیب با کمک‌های میلیارد دلاری خود به کشاورزان امریکائی و گشودن دروازه‌های کشورهای جهان سوم به روی محصولات کشاورزی ارزان خود، دهها میلیون دهقان «جهان سوئی» را به نابودی کشاندند و بسیاری از کشورهای آسیائی، افریقائی و امریکای لاتین را نیازمند غله امریکا کردند.»

در چنین دنیائی: طبق گزارش عفو بین‌الملل، تجاوز جنسی و شکنجه کودکان نه تنها در هند بلکه در سراسر جهان بطور گسترده‌ای در حال افزایش است. آقای Nair به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «سالهای سال، هند بزرگترین دموکراسی خوانده می‌شد در حالیکه این تنها تصویری دروغین بوده است. دادگاه‌ها هیچگاه عدالت را اجرا نمی‌کنند. پلیس و نیروهای امنیتی بطور حساب شده و منظم به کشتار مردم و تجاوز جنسی به اهالی می‌پردازند و در سلولهای زندان بطور منظم به زنان تجاوز می‌شود.» (۸) چنین صحنه‌هایی در کشوری وجود دارد که همین روزنامه به خوشحالی فراوان گزارش میدهد «دوباره به جهان آزاد پیوسته و پستی کولا و کواکولا دوباره به آنان بازگشته‌اند.» (۹)

اما این تنها کشور هند نیست که در آن کار بردگی در حال گسترش است. طبق گزارش یونسکو «تنها در تایلند دو میلیون فاحشه وجود دارد که سن ۸۰۰۰۰۰ آنها زیر ۱۴ سال است». طبق گزارش دیگری «نزدیک به ۱۰۰۰۰۰ پسر ۶ تا ۱۴ ساله در سریلانکا به

فاحشگی کشانده شده‌اند و مشتریان آنها تقریباً همه از اروپا و امریکا هستند» چرا که «اروپائیان و امریکائیان برای گریز از بیماری ایدز بطور فزاینده‌ای بدنبال دختران و پسران خردسال میگردند و از اینرو فروش دختران و پسران ۸ تا ۱۴ ساله بعنوان فاحشه بطور وحشتناکی در حال گسترش است.» (۱۰) طبق گزارش مطبوعات چنین شرایطی در سراسر کشورهای جنوب و جنوب شرقی آسیا به شکلی بسیار گسترده در حال افزایش است. همین منابع دلیل بنیانی این وضع فاجعه‌بار را فقر و بی‌سامانی صدها میلیون انسان مسکون این مناطق می‌بینند.

اما اگر برآستی بخواهیم دنیای رؤیائی نظریه پردازان نظام چون فردریک فن هایک و میلتون فریدمن را دریابیم باید نگاهی به قاره افریقا بیاندازیم. مردم امریکا در سالهای اخیر شاهد و ناظر مرگ تدریجی هزاران طفل افریقائی که تنها پوست و استخوانی از آنها بر جای مانده بوده‌اند. آنچه هیئت حاکمه امریکا به آنان القا می‌کند و در تبلیغات تجارتي بی‌پایان از سوی کلیساها و «بنگاه‌های خیریه» نشان داده می‌شود، کیسه‌های خوارباری است که «انسان دوستان» سفیدپوست امریکائی و اروپائی به این تیره‌بختان عطا می‌کنند تا از گرسنگی نجات پیدا کنند. اما آنچه از چشم این بینندگان پنهان میماند زمینه‌های تاریخی و نقش اروپائیان از قرن ۱۶ به بعد و بویژه تسخیر نظامی افریقا در دو دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم و نقش کنونی «تقسیم کار جهانی» و «جهانی شدن سرمایه» است که تنها باید از لابلای برخی مطبوعات به گوشه‌ای از این حقایق دست یافت.

جان دارنتون (J. Darnton) خبرنگار نیویورک تایمز در شماره‌های ۱۹ تا ۲۱ ژوئن ۱۹۹۴ آن روزنامه پرده از روی برخی از علل «فاجعه افریقا» بر می‌دارد. گزارش اول این خبرنگار چنین آغاز می‌شود:

«افریقای سیاه با ششصد میلیون جمعیت، اکنون ۱۵ سال است که شرایط اقتصادی بغایت وخیمی را پشت سر می‌گذارد. به همین دلیل نیز نه تنها شرایط اقتصادی و معیشتی مردم رو به وخامت رفته بلکه شرایط بهزیستی و بهداشتی و آموزشی نیز سیر قهقرائی بخود گرفته است. همین امسال بیش از ۴ میلیون طفل پیش از رسیدن به سن ۵ سالگی در این بخش از جهان از بین خواهند رفت. بیش از یک سوم کودکان افریقای سیاه دچار کم‌غذائی شدیداند.»

این خبرنگار سپس به شرح برخی از مشاهدات خود در کشور Burkina Faso پرداخته و می‌نویسد «پسری را مشاهده می‌کنم که ۲۴ ساعت پیش متولد شد؛ وزنش کمتر از نیمی از

وزن طبیعی است و بدین سبب مغز او دچار نقص است. طفل در دستان پزشک در حال تشنج است.» بیمارستانی که مورد بازدید خبرنگار قرار می‌گیرد فاقد داروست و بنابراین مریض‌ها باید خود داروهاشان را تهیه کنند. بهای دارو در این کشور در همین اواخر دو برابر شده است. دلیل این مسئله پائین رفتن ارزش پول این کشور در برابر فرانک فرانسه است در حالیکه شرکت‌های دارویی فرانسوی از ورود داروهای بدون علامت تجارتي مخصوص که ارزان‌ترند جلوگیری می‌کنند.

جان دارنتون در گزارش خود ادامه می‌دهد: «درک مسائل بغایت سخت افریقای سیاه بسیار ساده است؛ از آنجا که اقتصاد این کشورها در درجه اول وابسته به کالاهای خام و اولیه چون کاکائو، قهوه، مس و غیره است و بهای این کالاها از ابتدای سالهای دهه ۱۹۸۰ یکباره سقوط کرد بنابراین ضربات خردکننده‌ای بر این کشورها وارد شد. مقاله روز بیستم ژوئن نیویورک تایمز بقلم همان نویسنده زیر عنوان «در کشورهای فقیر افریقا، پس از دوران استعمار، بانکها فرمانروائی می‌کنند» چنین آغاز می‌شود:

«اکنون قدرتهائی چون انگلیس و فرانسه که در سالهای دهه‌ی ۱۸۸۰ افریقا را در اطاق‌های کنفرانس میان خود تقسیم کردند دیده نمی‌شوند. امریکا و روسیه سالهای دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نیز در حال رقابت برای گسترش نفوذ خود در افریقا نیستند. اکنون فرمانروایان واقعی افریقا بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هستند... تنها نیروئی که در حال حاضر ارزش واحد پول، میزان سرمایه‌گذاری‌ها، بودجه سالانه و خلاصه سرنوشت اقتصادی و زندگی روزمره ۶۰۰ میلیون افریقائی را تعیین می‌کند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است... این دو بانک از طریق اتخاذ سیاستی بنام «برنامه هماهنگ سازی ساختاری» (Structural Adjustment) اقتصاد ۳۰ کشور افریقائی را زیر کنترل خود گرفته است.»

نویسنده سپس برای نشان دادن عمق بحران غیرقابل تصور قاره افریقا می‌نویسد: کافی است تنها به این واقعیت اشاره کنیم که در سال ۱۹۹۱ درآمد ناخالص ملی تمام کشورهای افریقای سیاه با ۶۰۰ میلیون جمعیت کمتر از درآمد ناخالص ملی بلژیک با ۱۰ میلیون جمعیت بوده است.... درآمد ناخالص سرانه افریقائیان در طول سالهای دهه ۱۹۸۰ هر سال دو درصد کاهش یافته و این رقم هنوز در حال کاهش است.... سهم افریقا از بازرگانی جهانی در ۱۵ سال اخیر بشدت کاهش یافته و اکنون تنها ۲٪ بازرگانی جهانی است.» در ادامه می‌خوانیم: «آنچه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای درمان درد بیماری افریقا تجویز می‌کنند، کاهش ارزش واحد پول، کاهش بودجه دولت، قطع سوبسید روی مواد مورد نیاز اولیه مردم

بخصوص مواد غذایی است. بار سنگین تمام این اقدامات بدوش مردم فقیر افریقا می‌افتد... هدف بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول کاهش تورم و مساعد کردن محیط برای سرمایه‌گذاری‌هاست» (۱۱).

مونیک ایبودو (M. Iboudo) وکیل مدافع ۲۷ ساله، نویسنده و مدافع حقوق زنان در بورکینافاسو به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «بانک جهانی یک عفریت خطرناک است. این بانک همچون اختاپوسی، چنگال‌های خود را بر بدن افریقا پیچانده و خون ما را می‌مکد. این بانک به مردم افریقا نه به عنوان انسان بلکه بعنوان آمار اقتصادی می‌نگرد». Tsa Tsu مدیر کل شرکت ملی نفت غنا به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «آری، احساس می‌کنیم که حق مالکیت و استقلال خود را از دست داده‌ایم. بویژه هنگامی که مشاهده می‌کنیم بعضی از مأمورین بانک جهانی چگونه با ما رفتار می‌کنند». این خبرنگار سپس ادامه می‌دهد: «تمام این شرایط فاجعه‌بار در حالی گلوی افریقا را می‌فشارند که این قاره دارای پربرترین منابع زیرزمینی و روزمینی است. منابع عظیم نفت نیجریه، رگه‌های بی‌انتهای مس در زامبیا، منابع بی‌پایان الماس در انگولا و بزرگترین گستره زمینهای حاصلخیز در جهان (۲۵ میلیارد جریب) که تنها یک پنجم آن زیر کشت است.» پژوهش‌های انجام شده نشان می‌دهد که با پیاده کردن برنامه‌های کنونی بانک جهانی، حتی در بهترین شرایط، بیش از ۴۰ سال طول خواهد کشید تا سطح زندگی مردم افریقا به میزان سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ برسد» (۱۲).

\* \* \*

و اینها همه تصویری کلی از اوضاع جهان در دهه‌ی ۱۹۹۰ یعنی دوران «شکوفائی» اقتصاد امریکا، اوج‌گیری بورس سهام نیویورک، رهبری حزب دموکرات در کاخ سفید و زمانی است که داد و فغان «حقوق بشر» و «دموکراسی» بیل کلینتون سر به آسمان کشیده بود. اما کل این غارت و چپاول‌ها، چه از کشورهای «جهان سوم» و چه از کشورهای «آزاد شده» شوروی سابق و اروپای شرقی قادر به حفظ این «شکوفائی» نبود.

برخی نظریه‌پردازان باهوش و لیبرال نظام - از جمله پال کروگمان، رابرت رایش و لستر تارو - و یا دست اندرکاران وال ستریت (از جمله جان گسیدی و استیفن روچ) مدتها بود هشدار داده بودند که «رونق» بی سابقه اقتصادی دهه‌ی ۱۹۹۰ (که ۹۰٪ از تنعم آن نصیب ۱۰٪ بالای جامعه شده و در عوض ۵۰٪ پائین جامعه - که صاحب سهامی نیستند - بازندگان واقعی آن بودند) در درجه اول بدلیل رشد حباب‌وار بورس سهام و بالا رفتن ثروت کاغذی و نه واقعی بسیاری از خانواده‌های امریکائی است که بر پایه آن نه تنها پس‌اندازهای خود را خرج

می‌کنند بلکه تا گلو زیر بار قرض رفته‌اند. با این همه حتی فروپاشی اقتصاد «ببرهای کوچک» آسیا در سال ۹۸-۱۹۹۷، اعلام ورشکستگی دولت روسیه و روان شدن دولت‌های برزیل و آرژانتین بسوی ورشکستگی برای قانع کردن نظریه‌پردازان اصلی نظام کافی نبود.

سقوط تدریجی بورس سهام نیویورک از ماه مارس ۲۰۰۰ آغاز شد و طنز روزگار آن که، این سقوط از بورس Nasdaq که حاوی سهام شرکت‌های تولید کننده آخرین وسائل الکترونیکی، سخت‌ابزار و نرم‌ابزار رایانه‌ای و وسائل ارتباطی راه دور و خلاصه از آن شرکت‌هایی آغاز شد که «انقلاب اطلاعاتی» و «موج سوم پسا صنعتی» مرهون آنها بود. بورس Nasdaq در عرض دو سال بعد بیش از دوسوم ارزش خود را از دست داد. سقوط بورس Dow Jones (شامل ۳۰ انحصار عظیم امریکائی) از ژوئن سال ۲۰۰۱ آغاز گردید و در دو سال بعد نزدیک به ۴/۵ تریلیون دلار از ارزش خود را از دست داد. علاوه بر آن همه‌ی شاخص‌های اصلی اقتصاد - تولید صنعتی، امید مصرف‌کنندگان به آینده اقتصاد، رشد تولید ناخالص داخلی، میزان اشتغال - (بجز شاخص کار ساختمانی)، همه پیش‌بینی حتمی ورود به بحرانی از نوع بحران ۳۳-۱۹۲۹ می‌کرد.

نکته پراهمیت در طول همه‌ی این رویدادهای اقتصادی این بود که برخلاف دوره‌های گذشته، سقوط بازار سهام و روند رو به پائین اقتصاد، به دست‌کاری‌های پرتب و تاب آقای گرین سپن رئیس بانک مرکزی و کاهش نرخ بهره بانکی از ۶٪ به کمتر از ۲٪ پاسخ نمی‌داد چرا که مشکل بنیادی اقتصاد نه قدرت خرید مردم بلکه افت شدید سرمایه‌گذاری در وسائل تولید بدلیل وجود مازاد ظرفیت تولیدی بوجود آمده در سالهای پرتهاپ دهه‌ی ۱۹۹۰ بود. این تصویر کلاسیک و «قدیمی» مرحله رکود اقتصادی داد و هوار «انقلاب اطلاعاتی» و «اقتصاد نوین» را در گلو تبلیغ کنندگان آن خفه کرد.

عامل پراهمیت دیگری که پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر موجب وحشت گردانندگان رژیم گردید این بود که برای نخستین بار در ۶۰ سال اخیر تمام بخشهای جهان (به استثنای چین) دچار افت اقتصادی، رکود یا بحران عمیق بودند. گسترش سریع تجارت جهانی در چند دهه‌ی پیش نیز از سال ۱۹۹۵ رو به کاهش گذاشته بود.

واکنش برق‌آسا و جنون‌آمیز هیئت حاکمه امریکا در قبال واقعه ۱۱ سپتامبر را باید در پرتو این پیش‌زمینه‌های اقتصادی - سیاسی دید. اگر به تاریخ اقتصادی کشورهای اصلی سرمایه‌داری - به ویژه امریکا - در طول قرن بیستم نگاه کنیم مشاهده می‌کنیم که جنگ به عنوان داروئی مؤثر برای علاج رکود و بحران اقتصادی نقش اساسی بازی کرده است.

از دیدگاه هیئت حاکمه این کشورها، جنگ دو پیامد بسیار پراهمیت دارد، یکی سیاسی و دیگری اقتصادی. با آشکار شدن بحران اقتصادی، تضاد میان کار و سرمایه رو به اوج می‌گذارد و امکان «ناآرامی» اجتماعی بالا می‌رود و کل نظام در معرض خطر انقلاب قرار می‌گیرد. اعلام جنگ و حالت فوق‌العاده علیه دشمن خارجی موجب بالا گرفتن حس وطن پرستی، به اهتزاز در آمدن پرچم ملی و در نتیجه وحدت و بسیج مردم به دور هیئت حاکمه موجود علیه دشمن خارجی می‌گردد. بدین سان جنگ ابزار قدرتمند سیاسی برای سرپوش گذاشتن بر تضادهای داخلی و نارضائی عمق گیرنده اجتماعی است. از نظر اقتصادی جنگ موهبتی برای درمان موقت آفت و رکود اقتصادی است. چرا؟ چون اقتصاد جنگی با میلیتاریزه کردن اقتصاد سطح تقاضا را بالا نگه می‌دارد - منتها نه تقاضا برای نیازهای واقعی مردم بلکه برای فرآورده‌های نابودگر.

اصرار کل هیئت حاکمه امریکا به فرستادن افراد کینه‌توز و جنگ افروزی چون دیک چینی و جورج دبلیو بوش به کاخ سفید را باید در پرتو شرایط فوق دید. و در پرتو این رویدادهاست که باید دید چرا دولت امریکا حمله به «مرکز تجارت جهانی» را نه جنایت علیه مردم امریکا یا جنایت علیه بشریت بلکه جنگ علیه امریکا خواند.

نیویورک تایمز در صفحه اول بخش اقتصادی روز ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۱ خود می‌نویسد: «هنگامی که بورس سهام نیویورک پس از حمله به «مرکز تجارت جهانی» دوباره آغاز به کار کرد، سهام شرکت‌های اسلحه سازی امریکا که پنتاگون مشتری اصلی آنهاست سر به آسمان کشید. یکی از سودبرندگان این واقعه شرکت Raytheon سازنده موشک‌های تاماهاک است که از رزمناوهای امریکا پرتاب می‌شود». در ادامه مقاله می‌خوانیم: «پنتاگون با اعلام حالت فوق‌العاده و جنگ، در حال تهیه فهرستی از سلاح‌های پیشرفته است و در نتیجه شرکت‌های غول‌آسائی چون لاکهید - مارتین و L3 (سازنده وسایل الکترونیک هواپیماهای جنگی) سودبرندگان اصلی حمله به برج‌های دوقلو هستند. اگر این حمله سهام دیگر شرکت‌ها را پائین آورد، آینده مجتمع نظامی - صنعتی نسبت به چند سال گذشته بهبود چشمگیری پیدا کرد.»

هیئت حاکمه امریکا برای جلوگیری از فروپاشی اقتصاد، علاوه بر آغاز جنگی بی‌پایان و بی‌مرز زیر عنوان «جنگ با تروریسم» شگرد دیگری بکار برد که آن هم کاهش بی سابقه نرخ بهره بانکی تا حد ۱٪ بود. بدین ترتیب از سال ۲۰۰۲ به بعد نه تنها اقتصاد جنگی رونق گرفت و پیمانکارهای بیشمار کارخانجات اسلحه سازی کسب و کارهای متعدد دیگری را به

فعالیت انداخت بلکه بخش عظیمی از پول و ثروت مردم متوجه ساختمان سازی و خرید املاک و خانه شد. بخش خانه سازی از سال ۲۰۰۲ رونق کم سابقه‌ای پیدا کرد و قیمت خانه و املاک سر به آسمان کشید. نتیجه آنکه میلیونها امریکائی این بار بسوی وام گرفتن و خرید خانه روی آوردند و با بالا رفتن قیمت خانه‌هاشان وام‌های باز هم بزرگتری برای انواع خریدهای دیگر گرفتند غافل از آنکه چه خطراتی در انتظار آنها خواهد بود. اما نرخ بهره بانکی نمی‌توانست در آن حد پائین بماند چرا که تزریق مقادیر عظیمی اسکناس از سوی بانک مرکزی امریکا برای تأمین بودجه جنگی و بالا رفتن سرسام‌آور بودجه نظامی موجب تورم قیمت‌ها شد و بانک مرکزی لاجرم پا بپای تورم می‌بایست نرخ بهره بانکی را افزایش دهد. و از اینجا بود که با بالا رفتن اقساط ماهانه‌ای که این میلیونها نفر می‌بایست به بانکها می‌پرداختند - و بانکها نیز با فریب، اقساط آنها را در سالهای اول پائین نگه داشته و به تدریج یا یکباره بالا برده بودند - از پرداخت اقساط خود باز مانده و ناچار خانه‌هایی را که بخش بزرگی از ثروت خانواده در آن سرمایه‌گذاری شده بود از دست دادند.

اکنون که ماه سپتامبر ۲۰۰۷ را می‌گذرانیم گزارش روزنامه‌ها و آمار دولتی نشان می‌دهد که شمار خانه‌های ضبط شده توسط بانکها سر به میلیونها می‌زند و تمام پیش‌بینی‌ها نشان از شدت‌گیری این پروسه دردناک در ماهها و سالهای آینده دارد.

فروپاشی حساب خانه سازی و اعلام ورشکستگی میلیونها خانواده امریکائی، بازارهای مالی امریکا - و بدنبال آن بازارهای مالی جهان - را با تلاطم تازه‌ای روبرو کرده و اقتصاد امریکا را در معرض رکود یا بحران دیگری قرار داده است.

ادامه جنگ در عراق و افغانستان - علیرغم مخالفت اکثریت بزرگ مردم امریکا - و تهدید نظامی امریکا علیه ایران و گسترش جنگ در سراسر منطقه خاورمیانه و بطور غیرمستقیم علیه چین و روسیه و آغاز دور دیگری از مسابقه تسلیحاتی در سراسر جهان در پرتو رویدادهای اخیر باید دیده شود.

از آنجا که نظام سرمایه نه سرزمین جدیدی برایش مانده که تسخیر کند - چرا که اکنون با «جهانی شدن سرمایه» تمام زوایا و گوشه و کنارهای جهان را تسخیر کرده است - و نه اختراع دوران سازی نظیر اختراع ماشین بخار، راه آهن و اتومبیل در افق آن دیده می‌شود، تنها مفر و راه برون‌رفت از بحران را در افزایش سرسام‌آور بودجه جنگی، به راه انداختن جنگ و نابودی کشورها (با هدف «بازسازی» یا آنچه «تخریب سازنده» Constructive Destruction می‌نامند) و در نتیجه نابودی محیط زیست، کشتار مردم و فاشیستی کردن فضای

سیاسی در امریکا و کشورهای «پیشرفته» سرمایه‌داری می‌بینند. به سخن دیگر نظام سرمایه به **مرزهای نهائی** خود رسیده و دستخوش **بحران ساختاری** است و در این شرایط دو گزینه پیش پای بشریت گذاشته است: یا نظام بشریت را به سوی بربریت خواهد برد و یا بشریت این نظام را از پیش پای خود بر خواهد داشت و به جامعه‌ای انسانی دست خواهد یافت.

مرتضی محیط

۷/ سپتامبر/۲۰۰۷

پانویس‌ها:

- ۱- در دفاع از دیدگاه مارکس، نوشته مرتضی محیط، انتشارات سنبله، هامبورگ، تیرماه ۱۳۷۸، ژوئیه ۱۹۹۹، صفحات ۸۱-۸۲
- ۲- همانجا، صفحات ۷-۵.
- ۳- Richard Barnet, John Covanagh: "The Global Dreams", Simon & Schuster, 1994, p.14.
- ۴- همانجا، صفحه ۲۰۶.
- ۵- همانجا، صفحه ۲۱۱.
- ۶- Human Development Report, 1992.
- ۷- ریچارد بارنت، صفحه ۱۷۶.
- ۸- نیویورک تایمز، ۸ ژوئن ۱۹۹۲، صفحه ۸۳
- ۹- نیویورک تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۹۲.
- ۱۰- نیویورک تایمز، ۹ آوریل ۱۹۹۳، صفحه ۸۳
- ۱۱- نیویورک تایمز، ۲۰ ژوئن ۱۹۹۴، صفحه اول.
- ۱۲- همانجا.